

دو سال اسارت دو سال انتظار

زندگی نامہ آزادہ ترکمن عبدالحمید سن سبلی

بہ کوشش موسیٰ جرجانی

www.ketabonline.ir

عنوان و نام پدید آورنده : ده سال اسارت ده سال انتظار : زندگینامه آزاده ترکمن ، حاج عبدالحمید سن سبلی

/ نویسنده موسی جرجانی

مجموعی طرح : موسسه فرهنگی هنری طلعه رضوان گلستان

مشخصات نشر : گرگان : مقسم ، ۱۳۹۰

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۱۸-۱۶-۴

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع : سن سبلی ، عبدالحمید ، ۱۳۸۸ --- خاطرات

موضوع : جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ --- آزادگان --- خاطرات

شناسه افزوده : جرجانی موسی ، ۱۳۲۸ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس ، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای

دفاع مقدس استان گلستان

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۳ ۸۴۵ س / DSR ۱۶۲۹

رده بندی دیویی : ۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۱۳۹۸۰



آماره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای
دفاع مقدس استان گلستان



گردآورنده / موسی جرجانی
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان گلستان
با همکاری موسسه فرهنگی هنری طلعه رضوان گلستان
حروفچینی / آلتین جرجانی
طراح و صفحه آرایی / عباس عابدینی زارع
ویراستار / سارا غریب آبادی
قطع / رقعی
ناشر / انتشارات مقسم
سال چاپ / نوبت اول - ۱۳۹۰
شمارگان / ۲۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی / چاپخانه شگفت
قیمت / ۲۰۰۰ تومان

۷	سخن آغازین
۱۰	حرکت به سوی مأموریت
۱۲	حاج عبدالحمید از کودکی و اعزام به جبهه می گوید
۱۴	من قبل از رفتن به جبهه نامزد داشتم
۱۷	حرکت به سوی جبهه جنوب
۱۸	عملیات پارتیزانی در اندیمشک
۱۹	عملیات پارتیزانی در کرخه
۲۱	تلاش برای نجات آبادان
۲۲	نجات آبادان در گرو عملیات پارتیزانی
۲۳	دست‌های پنهان و شوم در جبهه
۲۴	آغاز عملیات نجات آبادان
۲۵	همه رزمندگان آماده برای شهید شدن
۲۶	عملیات با ۵ ساعت تاخیر شروع می‌شود
۲۷	اسیر عراقی‌ها شدیم
۲۹	اسیران آماده برای تیرباران شدن
۳۰	پذیرایی مفصل از اسیران ایرانی در عراق
۳۱	در اولین اردوگاه عراقی‌ها
۳۳	انتقال به زندان زبیر
۳۵	انتقال به زندان نینوا
۳۶	در اردوگاه رسمی ایران
۳۸	نمایندگان صلیب سرخ در اردوگاه

- ۳۹ ————— من در زندان عراق معلم شدم
- ۴۲ ————— اولین نامه به خانواده
- ۴۳ ————— تا آخر عمر در انتظارت خواهم بود
- ۴۴ ————— سلام به امام خمینی
- ۴۵ ————— انتشار خبرهای ایران در زندان
- ۴۷ ————— انتقال نیروهای وفادار امام به جنوب
- ۴۹ ————— انتقال از اردوگاه جنوب به موصل
- ۵۰ ————— پایان جنگ و شادی در اردوگاه اسیران
- ۵۱ ————— پرندگان از قفس آزاد می شوند
- ۵۲ ————— وطن فروش در بین اسیران ایرانی
- ۵۳ ————— استقبال بی سابقه در مرز خسروی
- ۵۴ ————— استقبال در گرگان با کاروان عروسی
- ۵۵ ————— جشن عروسی با دو دست لباس دامادی
- ۵۶ ————— باز هم معلم شدم

نخستین آغازین

به دنبال رسیدن خبر آزادی اسیران جنگی، موجی از شادی و شغف سراسر خاک ایران اسلامی را در بر گرفت و مردم همیشه در صحنه و انقلابی ایران، به خصوص خانواده‌های آزادگان، در جای جای میهن‌اسلامیان، بی‌صبرانه منتظر رسیدن آنان به زادگاهشان شدند. چشم‌ها به انتظار بود تا دیدار تاریخی صورت بگیرد و مردم مشتاق از دیدارشان سیراب گردند و دل‌های مادران رنج‌دیده به نور دیدگان آنان تسکین یابد تا قدری زخم دوری آنان التیام یابد.

بله، آن روز در میدان ورودی شهر گرگان، از همه‌مه و ازدحام مردم، غوغایی به پا شده بود. آن روز، بزرگ و کوچک، زن و مرد، شهری و روستایی همه آمده بودند تا به این فرزندان حماسه آفرین خود خوش آمد بگویند و مقدمشان را گرمی بدارند. آن روز، من هم به عنوان یک خبرنگار، با وسایل خبرنگاری خود میان خیل مشتاقان بودم تا از ورود و استقبال مردم گرگان از این عزیزان، گزارشی برای پخش از رادیو گرگان، تهیه نمایم.

در این میان آنچه که نظر همگی را به خود جلب می‌کرد، کاروان عروسی و زنان و دختران ترکمنی بود که با آن لباس‌های سنتی و زیبای خود، در کنار مردان و جوانان آراسته، گوشه‌ای از محوطه میدان را تزئین کرده بودند و روحانی معروف و شاخص ترکمن، به نام «آق اویلی آخوند» (که حالا مرحوم شده)، با آن هیکل آراسته، عمامه و عبای بلند ترکمنی و با روی گشاده خود، در کنار همسرش «آق بی‌بی» (مادر عبدالحمید آزاده)، برای دیدار با فرزند دل‌بندش، آغوش گشوده بودند. آخوند، جلودار کاروان عروس و مردان و زنان ترکمن بود. در این موقع آزادگان خسته از بند بعثیان از راه رسیدند و دیری نگذشت که آنان بر روی دست‌ها و شانه‌های اردحام کنندگان جای گرفتند و فریاد: «آزادگان سر فراز، خوش آمدید خوش آمدید» و شادی وصف ناپذیر آنان، زمین و زمان را پر کرده بود. مشتاقان با اشک شوق دیدگان خود مسافران از راه رسیده را از محوطه میدان تا داخل شهر دور دادند، تا قدری از عطش دیدارشان کاسته شود. بعد هر یک از این اسیران به مسئولان محلی خود تحویل داده شدند که طی مراسم رسمی به خانواده‌هایشان سپرده شوند. به دنبال آن هر یک از اسیران با کاروانی از مردم و مسئولان، در میان شادی و شغف و هلهله و بوق اتومبیل‌ها و سر و صدای موتورسواران، به طرف شهرها و روستاهای خود به راه افتادند.

در این میان حرکت کاروان آزاده جانباز، عبدالحمید سن سبلی، جلوه دیگری داشت؛ زیرا کاروان عروس با آواز و همسرایی دختران ترکمن و کف زدن‌های ممتد آنان، به دنبال کاروان همراهی کنندگان آزاده سر فراز عبدالحمید سن سبلی حرکت کرد و این همه و شادی خاص آنان، ازدحام کنندگان را متحیر ساخت. بعضی از افراد حاضر در آن جمع می‌پرسیدند که وجود این کاروان عروسی برای چیست؟ البته این موضوع نه تنها برای همگان سوال برانگیز بود، بلکه برای من و همراهانم نیز سوال بی‌جوابی شد و جواب این سوال در میان هاله‌ای از ابهام باقی ماند که وجود این کاروان عروسی برای چه بوده است؟ از اینجا این ابهام و یافتن جواب آن، در دل من کاشته شد.

آن روز گزارش استقبال از آزادگان و گفتگوی کوتاه از آنان از رادیو و تلویزیون گرگان پخش شد و مردم استان از شنیدن خبر رسیدن آزادگان و دیدن چهره‌های شاداب آنان در تلویزیون، خوشحال شدند و بدین ترتیب این جشن و شادی روزها و ماه‌ها در جای جای شهر و روستاهای استان ادامه یافت. بعد از آن روزها، ماه‌ها و بلکه سال‌ها از پی هم آمدند و رفتند. من بعدها بارها سعی کردم به دنبال یافتن جواب دل خود، به روستای چن‌سولی، زادگاه و محل سکونت حمید سن سبلی بروم و گزارش مفصلی از خاطره‌های دوران اسارت او را برای شنوندگان رادیو تهیه نمایم؛ متأسفانه هرگز به این خواسته‌ام نرسیدم و این سفر هر بار بنا به عللی، میسر نمی‌شد.

در هر حال بعد از آن روز، راز دل و خاطره‌های عبدالحمید آزاده، در روزنامه‌های وقت کشوری و حتی محلی و نیز آنطوری که باید و شاید در اخبار رادیو گرگان گفته نشد و عبارتی راز دل او در برابر خبرنگاران و گزارش نویسان فاش نشد و مردم ندانستند که در طول ده سال اسارت در زندان عراق، بر او و دوستانش چه گذشته‌است و یا من هرگز از طرف حمید چیزی نخواندم و نشنیدم. بنابراین همیشه این سوال برایم مطرح بود: مگر می‌شود ده سال در زندان یعنی‌ها بود، طولانی‌ترین دوره اسارت را نسبت به هم‌زمان خود گذراند، شدیدترین شکنجه‌های روحی و جسمی را و مشکلات زیادی را تحمل کرد، آن وقت پینیزی برای گفتن نداشت؟ بالاخره حمید قبول کرد که من شبی را با اطلاع قبلی به منزل آنان بیایم تا با هم دور سفره چایی بنشینیم و در باره دوران اسارت صحبت کنیم.

ما ترکمن‌ها مثلی داریم که می‌گوید: «اوغلان‌ها ولقار، توت وقتند ا بئر». یعنی: «بچه در هر کاری عجله می‌کند، اما توت به وقتش میوه می‌دهد». در واقع ما همیشه برای رسیدن به هدف خود عجله داریم. اما تقدیر زمان دیگری را برایمان رقم می‌زند. عجله کردن ما در چنین موقعیتی بی‌فایده است به همین خاطر می‌گوییم که شاید نوشتن خاطره‌های حاج عبدالحمید هم وقتش نبوده و زمان مناسب برای نوشتن آن فرا نرسیده بود. شاید قسمت همین بوده است.

www.ketab.ir

حرکت به سوی ماموریت

امروز اول بهمن ماه ۱۳۸۵ است. می‌دانیم که بهمن، ماه شکوفایی انقلاب اسلامی ایران به‌رهبری امام خمینی است. بهمن، ماه پر برکت خدا برای مردم ایران است و به قول امام راحل: «بهمن انفجار نور است». در چنین روزی من به‌قصد دیدار با حاج عبدالحمید سن سبلی، آزاده پر افتخار ترکمن، وسایل خبرنگاری خود را برداشته و با دلی پر امید به طرف شهر آق‌قلا حرکت می‌کنم تا در بهمن ماه، دل‌انباشته شده حاج حمید را تخلیه نمایم. در بین راه که گرچه کوتاه بود (شهر آق‌قلا در فاصله ۱۵ کیلومتری شمال گرگان قرار دارد)، من در طول این سفر در خیال خود به‌دوران جنگ و جبهه‌ها پرواز می‌کنم؛ به‌زمان حمله‌ور شدن رزمندگان ایرانی به‌قلب سپاه دشمن و آن عملیات‌های سنگین و تهیه فیلم و خبر از جبهه‌ها، زیرا من در آن دوران جنگ، بارها و بارها به‌عنوان خبرنگار برای تهیه فیلم و خبر از طرف صدا و سیمای مرکز گرگان، اعزام شده و شاهد دل‌آوری‌های رزمندگان در سنگرهای رشادت و ایثار بودم. در آن دوران از مناطق جنگی غرب و جنوب غربی کشور از جمله: سوسنگرد، خرمشهر، پنج‌وین، مریوان، ارتفاعات سید صادق، جزایر مجنون و غیره به‌اتفاق همکاران خود، فیلم و خبر تهیه کردم و این فیلم‌های خبری از شبکه سراسری پخش شد.

حالا با رفتن به‌سوی خانه حاج عبدالحمید، که یکی از قهرمانان زنده جنگ بود، فکر می‌کردم که برای تهیه خبر به‌سوی جبهه‌ها می‌روم. البته جبهه رفته‌ها خوب می‌دانند که موقع حرکت به‌جبهه‌ها و با نزدیک شدن به‌رزمندگان میدان نبرد، بوی مخصوصی به مشام می‌رسد که تا کسی به‌جبهه نرفته باشد، امکان ندارد که این بوی خوش را حس کند. در آن موقع انسان تازه وارد، به تدریج لباس مادیت را از تن خود بیرون می‌کند و به‌جای آن لباس معنویت می‌پوشد. در جبهه‌ها آنچه وجود دارد: پاکی، صلابت، اخلاص و صداقت است. همه پاک و یک رنگ می‌شوند. در آنجا همه افراد از هر قوم و محلی که باشند، برادر و یک‌دل و یک رنگ می‌شوند؛ همه یک هدف مشترک دارند و آن مبارزه با دشمن و دفاع از ارزش‌های دین و معنویت و حفظ خون شهیدان است.